فهرست رسائل مجموعه هذا

نان و حلوا

علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نی از و کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسردگی بخشد مدام
مولوی باور ندارد این کلام

گر کسی گوید که از عمرت همین
هفت روزی ماند و آن گردد یقین

تو درین یک هفته مشغول کدام
علم خواهی گشت ای مرد تمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
هندسه یا رمل یا اعداد شوم

علم نبود غیر علم عاشقی
مابقی تلبیس ابلیس شقی

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
گر بود شاگرد تو صد فخر راز

کل من لم یعشق الوجه الحسن
قرب الرحل الیه والرسن

هر که نبود مبتلای ماه رو
اسم او از لوح انسانی بشو

سینه خالی ز مهر گلرخان
کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار
سنگ استنجای شیطانش شمار

این علوم و این خیالات و صور
فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر

تو بغیر علم عشق از دل نهی
سنگ استنجا بشیطان میدهی

شرم بادت زانکه داری بی محل
سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی
ای مدرس درس عشقی هم بگوی

چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بدان

چند ازین فقه و کلام بی اصول
مغز را خالی کنی ای بوالفضول

صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف
از اصول عشق هم خوان یک دو حرف

پا بکش از دامن عزلت بدر
چند گردی چون گدایان در بدر

گر ز دیو نفس می‌جویی امان
رو نهان شو چون پری از مردمان

از حقایق بر تو نگشاید دری
زین مجازی مردمان تا نگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین
عزلتی از مردم دنیا گزین

چون شب قدر از همه مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم تا کسی نشناسدش
سروری بر کل اسما آمدش

تا تو نیز از خلق پنهانی همی
لیلة القدری و اسم اعظمی

رو بعزلت آر ای فرزانه مرد
وز جمیع ما سوی الله باش فرد

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین
لیک گر با زهد و علم آمد قرین

عزلت بی عین علم آن زلت است
ور بود بی زا ز زهد آن علت است

زهد و علم ار مجتمع نبود بهم
کی توان زد در ره عزلت قدم

علم چه بود آنکه ره بنمایدت
زنگ گمراهی ز دل بزدایدت

زهد چه بود از همه بپرداختن
جمله را در ره او اول باختن

این هوسها از سرت بیرون کند
خوف و وحشت در دلت افزون کند

خشیة الله را نشان علم دان
انما یخشی تو در قرآن بخوان

سینه را از علم حق آباد کن
وز حدیث لو علمتم یاد کن

عاقبت خاصیتش ظاهر شود — نفس زان لقمه ترا قاهر شود
در رهِ طاعت ترا حیران کند — خانهٔ دین ترا ویران کند
دزدِ دین است که بود اندر راه — چارهٔ خود کن که دین شد تباه
از هوس بگذر رها کن کیش و فش — پا ز دامان قناعت بر مکش
گر نباشد جامهٔ اطلس ترا — کهنه دلق ساتر تن بس ترا
ور نباشد حلوه با قند و مشک — خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
ور نباشد مشربه از زر ناب — با کف خود میتوانی خورد آب
ور نباشد دورباش از پیش و پس — دورباش نفرت خلق از تو بس
ور نباشد مرکب زرین لگام — میتوان زد هم بپای خویش گام
ور نباشد خانهای زرنگار — میتوان کردن بسر در کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز — با حصیر کهنه در مسجد بساز
ور نباشد شانه از بهر ریش — شانه بتوان کرد از انگشت خویش
هر چه بینی در جهان دارد عوض — در عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان — عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل فی الفوائد المتفرقة یتضمن الاشارة الی قوله تعالی ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة

ابذلوا الارواح یا عاشقین — ان تکونوا فی هوانا صادقین
خرچ کنید جانهای خود را ای عاشقان ۱۲ — اگر هستید در طلب ما صادق ۱۲

داند این را هر که زین ره گشته است / کاین وجود همنشین سنگ ره است

گوی دولت آن سعادتمند برد / کو بپای دلبر خود جان سپرد

گر همی خواهی حیات عیش خوش / گاو نفس خویش را اول بکش

در جوانی کن نثار دوست جان / رو عوان بین ذلک را بخوان

پیر چون گشتی گران جانی مکن / گوسپند پیر قربانی مکن

شد همه بر باد ایام شباب / بهر دین یک ذره ننمودی شتاب

عمرت از پنجه گذشت و یک سجود / یک بکار آید نکردی ای جهود

حالیا ای عندلیب کهنه سال / سازکن افغان و یک چندی بنال

چون نکردی ناله در فصل بهار / در خزان باری قضا کن ز بهار

تا که دانستی زیانت را چه سود / توبه نسیه گناهت نقد بود

غرق دریای گناهی تا بکی / در معاصی روسیاهی تا بکی

حضرت آدم بهشتش جای بود / قدسیان کردند پیش او سجود

یک گنه چون کرد گفتندش تمام / مذنبی مذنب برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه / داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی قول النبی صلعم حب الوطن من الایمان

ایها الماسور فی قید الذنوب / ایها المحروم من سر الغیوب

ای قید شونده بقید گناهان / ای آنکه بی نصیب و ناواقف هستی از سر غیب

لا تقم فی ششتر اللذات الجسید — انها فی جید ها حبل مسد

قم توجه شطر اقلیم نعیم — واذکر الاوطان والعهد القدیم

گنج علم ما ظهر مع ما بطن — گفت از ایمان بود حب الوطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست — این وطن شهریست کانرا نام نیست

زانکه از دنیاست این اوطان تمام — مدح دنیا کی کند خیر الانام

حب دنیا هست راس هر خطا — از خطا کی میشود ایمان عطا

ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر — کاورد رو سوی آن بی نام شهر

تو درین اوطان غریبی ای پسر — خو بغربت کرده خاکت بسر

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر — کان وطن یکباره رفتت از ضمیر

رو بتاب از جسم و جان را شاد کن — مولد اصلی خود را یاد کن

تا بچند ای شاهباز پر فتوح — بازمانی دور از اقلیم روح

حیف باشد از تو ای صاحب هنر — کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

تا بکی ای هدهد شهر سبا — در غریبی مانده باشی بسته پا

جهد کن این بند از پا باز کن — بر فراز لامکان پرواز کن

تا بکی در چاه طبعی سرنگون — یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی — وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل فی ان البلایا والمحن فی هذا الطریق وان کانت عظیمه

لکنها علی المحب یسیرة بل هی راحة العظمی ونعمة الکبری

فی طریق العشق انواع البلا — ایها القلب الحزین المبتلا

لکن القلب العشوق الممتحن — لا تبالی فی البلایا والمحن

سهل باشد درد و زخم و ... — گر رسد بر جان بلا و تن را عنا

رنج و راحت دان چو شد مطلب بزرگ — گرد گله طوطیای چشم گرگ

کی بود در راه عشق آسودگی — سر بسر درد است و خون آلودگی

تا نسازی بر خود آسایش حرام — کی توانی زد براه عشق گام

غیر ناکامی درین ره کام نیست — راه عشق است این ره حمام نیست

نیست جز تقوی درین ره توشه — نان و حلوا را بهل در گوشه

نان و حلوا چیست جاه و مال تو — باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست این طول امل — وین غرور نفس و علم بی عمل

نان و حلوا چیست گویم با تو فاش — این همه سعی تو از بهر معاش

نان و حلوا چیست فرزند و زنت — او فتاده همچو غل در گردنت

چند باشی بهر این حلوا و نان — زیر منت از فلان و از فلان

بهر این حلوا و نان آرام تو — شست از لوح توکل نام تو

هیچ برگشتت نخورد منت ای لئیم — حرف الرزق علی الله الکریم

ره قناعت پیشه کن در کنج صبر — پا بپیچ از سنگ آن پیر گبر

نان و حلوا چیست قیل و قال تو ‌ ‌ ‌ وین زبان پروازی بی حال تو

گوش بکشا لب فرو بند از مقال ‌ ‌ ‌ هفته هفته ماه ماه و سال سال

صمت عادت کن که از یک گفتنک ‌ ‌ ‌ میشود تاراج این سقف الحنک

ای خوش آن کو رفت در حصن سکوت ‌ ‌ ‌ بسته دل در یاد حی لایموت

رو نشین خاموش چندان ای فلان ‌ ‌ ‌ گشت فراموشت شود نطق و بیان

خامشی باشد مقال اهل حال ‌ ‌ ‌ گر بجنبانند لب گردند لال

چند با این ناکسان بی فروغ ‌ ‌ ‌ باد پیمائی و دروغ اندر دروغ

وا رهان خود را ازین همصحبتان ‌ ‌ ‌ جمله مهتاب اند و دین تو کتان

صحبت نیکان گرت نبود نصیب ‌ ‌ ‌ باری از همصحبتان بد شکیب

فصل فی ذم من تشبه ظاهرا بالفقراء و السالکین و من زمرة الاشقیاء و الهالکین باطنا *

نان و حلوا چیست این اعمال تو ‌ ‌ ‌ جبه پشمین ردا و شال تو

این مقام فقر خورشید اقتباس ‌ ‌ ‌ کی شود حاصل کسی را از لباس

زین ردا و جبه ات ای گیج نهاد ‌ ‌ ‌ این دو بیت از مثنوی آمد بیاد

ظاهرت چون گور کافر پر حلل ‌ ‌ ‌ واندرون قهر خدا عز و جل

از برون طعنه زنی بر بایزید ‌ ‌ ‌ وز درونت ننگ میدارد یزید

رو بسوز این جبه ناپاک را ‌ ‌ ‌ وین عصا و شانه و مسواک را

ظاهرت گر هست با باطن یکی	خواستی تا فاش گردد اندکی
در مخالف شد درونت با برون	رفته باشی در جهنم سرنگون

فصل فیما یتضمن الاشارة الی قول سید الاصفیاء والاولیاء حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام ولله ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهل العبادة فعبدتک

زان و جلوه جنت ای نیکو سرشت	این عبادتهای تو بهر بهشت
نزد اهل دین بود دین کاستن	در عبادت مزد از حق خواستن
رو حدیث ما عبدناک ای فقیر	از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم بر اجر عمل از کور نیست	طاعت از بهر طمع مزدوری است
خادمان بی مزد گیرند این گروه	خدمت با مزد کی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست	کج عبادت گر نهی نامش رواست
تا بکی بر مزد داری چشم تیز	مزد زین بهتر چه خواهی ای عزیز
کو ترا با لطف و با فضل مزید	از برای خدمت خود آفرید
با همه آلودگی قدرت نکاست	بر قدرت تشریف خدمت کرد راست

فصل فی التشوق الی الاقلاع عن ادناس دار الغرور والتشوق الی الانغماس فی بحر الشراب الطهور

یا ندیمی ضاع عمری و انقضا — قم لاستدراک وقت قد مضی

واعطنی کاسا من الخمر الطهور — انها مفتاح ابواب السرور

خلص الارواح من قید الهموم — واطلق الاشباح من اسر الغموم

کاندرین ویرانه پر دود و سوز — دل گرفت از خانقاه و مدرسه

نی ز خلوت کام بردم نی ز سیر — نی ز مسجد طرف بستم نی ز دیر

عالمی خواهم ازین عالم بدر — تا بکام دل کنم خاکی بسر

اشف قلبی ایها الساقی الرحیم — بالتی یحیی بها العظم الرمیم

خمرة من نار موسی نورها — دنها قلبی و صدری طورها

هاتها قد ضاع ایام الشباب — من یذق منها عن الکونین غاب

قم ولا تمهل فان الصبح لاح — والثریا غربت و الدیک صاح

یا مغنی قل فان العمر ضاع — لا یطیب العیش الا بالسماع

وارو عندی من احادیث الحبیب — ان وقتی من سواها لا یطیب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رسالہ موسوم بشیر و شکر

الحمد للہ علی جزیل آلائہ والصلوٰۃ علی اشرف انبیائہ

اما بعد این شکستہ بستہ در بحر جنب کہ درمیان عرب مشہور و معروف

است و مابین شعرای عجم غیر مالوف بخاطر فاتر اقصر فقرا بابیالله بہاء الله

محمد جمالی رسیدہ و نفحہ از نفحات جنون بر صفحات حقائق شعور نزدیک

بجار و اتق است کہ اہل استعداد و ذیل بران پوشند و در اصلاح وی

کوشند و اجرہم علی اللہ ولا قوۃ الا باللہ التوفیق بید

اللہ وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین

اے مرکز دائرۂ امکان	وے زبدۂ عالم کون و مکان
تو شاہ جواہر ناسوتی	خورشید مظاہر لاہوتی
تا کے ز علائق جسمانے	در چاہ طبیعت خود مانے

صد ملک ز بهر تو چشم براه / ای یوسف مصر بر آ از چاه

تا واله مصر وجود شوی / سلطان سریر شهود شوی

در روز الست بلی گفتی / امروز به بستر لا خفتی

هستی ز معارف عقل دور / بر زخارف عالم حس مغرور

از موطن اصلی نیاری یاد / پیوسته بلهو و لعب دل شاد

بی اشک روان فی رنج و دردی / الله الله تو چه بیدردی

یکدم بخود آ و ببین چه کسی / بچه بسته دل بکه هم نفسی

زین خواب گران بیدار شوی / می پرس ز عالم دل خبری

زین رنج عظیم خلاصی جو / دستی بدعا بردار و بگو

فی المناجات

یا رب یا رب به کریمی تو / بصفات و کمال رحیمی تو

یا رب به نبی و وصی و بتول / یا رب یا رب بدو سبط رسول

یا رب به عبادت زین عباد / بزهادت باقر علم رشاد

یا رب یا رب بحق صادق / بحق موسی بحق ناطق

یا رب یا رب برضا شه دین / آن ضامن ثامن اهل یقین

یا رب به تقی و بمقاماتش / یا رب به نقی و کراماتش

یا رب به حسن شه بحر و بر / بهدایت مهدی دین پرور

لیکن بندۂ مجرم عاصی را — وین غرقۂ بحر معاصی را

از قیدِ علائق جسمانی — وز بند و وساوس شیطانی

لطفے بنما و خلاصش کن — وز اہل کرامت خاصش کن

یارب یارب کہ بہائے را — آن بیہدہ گرد ہوائے را

کہ بہ لہو و لعب شدہ عمرش صرف — ناخواندہ ز لوح وفا یک حرف

زین غم بہ بیابان کہ گرفتار است — وز دست ہوا و ہوس خوار است

وز شغل زخارف دنیی دون — ماندہ بہ ہزار اہل مفتون

رحمے بنما بدل زارش — بکشا ز کرم گرہ از کارش

زین بیش مران ز در احسان — بہ سعادت ساحت قربان

وارستہ ز دنیی دونش کن — سر حلقۂ اہل جنونش کن

فی نصیحت النفس الامّارہ

اے باد صبا تو پیام کسے — چون شہر خطاکاران برسے

بگذر بہ محلّۂ مہجوران — وز نفس ہوا ز خدا دوران

آنگاہ بگو بہ بہائے زار — آن نامہ سیاہ خطا کردار

کاے نامہ سیاہ خطا پیشہ — تا چند بہ پا زنی تیشہ

تا کے باشی بیمار گناہ — اے مجرم عاصی نامہ سیاہ

شد عمر تو شصت ہمان پستی — وز بادۂ لہو و لعب مستی

گفتم که مگر چو نیست برستی — یا بی خود و را دانی چه هستی

درسی و رسی ز کلام خدا — رهبر نه شدت به طریق هدا

درسی به جهل چو شدی واصل — ز جهل جز جهل نشد حاصل

در راه خدا قدمی نزدی — بر لوح وفا رقمی نزدی

مستی ز علائق جسمانی — رسوا شده و نمیدانی

از اهل غرور رهبر بیوند — خود را بشکسته دلان بربند

شیشه چو شکست شود ابتر — جز شیشهٔ دل که شود بهتر

ای ساقی بادهٔ روحانی — دارم ز علائق جسمانی

یک لمعه ز عالم نورم بخش — یک جرعه ز جام طهورم بخش

کز سر فکنم بعد آسانی — این کهنه لحاف هیولانی

فصل فی ذم صرف العمر فی علوم الرسمیه

ای کرده به علم مجازی خو — نشنیده ز علم حقیقت بو

سرگرم به حکمت یونانی — دلسرد ز حکمت ایمانی

در علم مجاز چو دل بستی — بر اوجت اگر به بر و پستی

یک در نه گشود ز مفتاحش — اشکال افزود ز ایضاحش

ز مقاصد آن مقصد نایاب — ز مطالع آن طالع در خواب

راستی نه نمود اشاراتش — دل شاد نشد ز بشاراتش

محصول نداده محصل آن اجمال افزود مفصل آن

تا کے ز تنفّس تنفّل جلبے از کاسۂ زہر دوا ب جلبے

تا چند چو نکتہ بینان مانی بر سفرۂ چرکن یونانی

تا کے بہر ارشغف لیسے ته ماندۂ کاسۂ ابلیسے

سور المومن فر مود نبی سور ارسطو تو چہ مے جلبے

سور آن جو کہ بروز نشور خواہی کہ شوے باو محشور

سور آن جو می گذرد بحرمت ز شفاعت او یابی درجات

در راہ طریقت او رو کن با نان شریعت او خو کن

کان راہ و روش بیباک شکست وان نان نی شوربۂ بی نمکست

تا چند ز فلسفہ ات لافے وین یابس و رطب بہم بافی

رسوا گردت ما بین لبشر برہان ثبوت عقل عشر

در کف نہ نہاد بجز یادت برہان تناسے العاوت

آن فکر کہ شد بہیولی حرف صورت نگرفت از آن یکحرف

تصدیق چگونہ این بتوان کاندر ظلمت بزد و الوان

علمی کہ مطالب آن اینست میدان کہ قریب شیاطین است

تا کی لافی ز طبیعت دون تا کے باشی بہرش مفتون

تا چند و اسپہ پیش تازی تا کی بمطالعہ اش نازے

این علم دنی که تراجان است | فضلات فضائل شیطان است
خود گو تا چند چو خر کسان | آئی بسر فضلات کسان
تا چند بغایت بی دینی | خشت کتبش بر سر چینی
اندر پی این کتب افتاده | پشتی به کتاب خدا داده
نی رو به شریعت مصطفوی | نی دل به طریقت مرتضوی
نی بهره ز علم فروع و اصول | شرمت باد از خدا و رسول
ساقی ز کرم دو سه پیمانه | درده به بهای سته دیوانه
زان می که کند مس او اکسیر | و علیه یسهل کل عسیر
زان می که اگر ز قضا روزی | یکجرعه ازان شود وش روزی
از صفحه خاک برد اثرش | در قلعه عرش رسد خبرش

فصل فی ذم علوم الدنیویة

ای مانده ز مقصد اصلی دور | افکنده و باغ ز باد غرور
در علم رسوم گرو مانده | نشکفته ز پای خود این گنده
تا چند ز نی ز ریاضی لاف | تا کی افتی بهزار گزاف
ز دوار عرش و دقائق وی | هرگز نبری به حقائق پی
در جبر و مقابله و خطائین | کز نفس نشی و حاصل فی البین
در روز پسین که رسد موعود | نرسد ز عراق و ز باد سود

اہل نہ کند ز تو شنیدنے — نی شکل عروس و نہ ناموسی

در قبر بوقت سوال و جواب — نفعے ندہد بتو خط اسطرلاب

از علم رسوم چہ می جوئے — وندر طلبش تا کے پوئے

علمی بطلب کہ ترا فانے — سازد ز علائق جہانے

علمی بطلب کہ بدل نورست — سینہ ز تجلے او طورست

علمی بطلب کہ کتابی نیست — یعنی ذوقیست خطابی نیست

علمی کہ نسازد ازو دنے — محتاج بہ آلت قانونے

علمی کہ ازان چو شدی محظوظ — گردد دل تو لوح المحفوظ

علمی بطلب کہ نماید راہ — وز سر ازل کندت آگاہ

علمی بطلب کہ جدالی نیست — حالست تمام مقالے نیست

علمی کہ مجادلہ را سبب است — نورش ز چراغ ابولہب است

علمی بطلب کہ گزافی نیست — اجماعیست خلافی نیست

علمی کہ در ہمہ جہان تو — علم عشق است ز من بشنو

عشقست کلید خزائن جود — سازی بہمہ ذرات وجود

نما قفل تو شستہ بجنت و رنج — وندر بغل تو کلید گنج

جز حلقہ عشق مکن در گوش — از عشق بگو و ز عشق بنوش

علمی نہ ہمی ہمہ خبران است — در عشق آویز کہ علم انست

درده قدحے ز شراب طهور — بر من بگشا در عیش و سرور

کز گرفتاریم بغم جانکاه — زین توبه شکست بتر ز گناه

وے ذاکر خاص بلند مقام — آزرده دلم ز غم ایام

زین ذکر حبیب فرح افزائے — غمهای جهان ز دلم بزدائے

گویا ذوق دل آگاه — الله الله الله الله

کین ذکر رفیع همایون فر — وین نظم بدیع بلند اختر

در عجب غریب چو جلوه نمود — در راه فرح بر خلق گشود

اندر ابر خوان بنوائے حزین — وز قلعه عرش نغمه تحسین

یارب به کرامت اهل صفا — بهدایت راه روان خدا

کین نامه نامی نیک اثر — کاورده ز عالم قدس خبر

پیوسته خجسته پیشش کن
مقبول خواص و عوامش کن

تمت

لله الحمد مثنوی شیر و شکر تصنیف جناب شیخ بهاؤ الدین عاملی قدس الله سره بتاریخ بست هشتم ماه ذیقعده ۱۲۹۰ هجری بمحله فراش خانه وزیرگنج مطبع حسینی اثنا عشری باهتمام عابد علی رضوی مطبوع خاص و عام گردید فقط

نان و حلوا

DATE	NO	DATE	NO